

اساره

۱

انداز زردت بزرگ را یاد کنیم
« روان جهان زنده را یاد کنیم »

۲

انرا هیچ انگسی بسنه دیگر گمانت
بر دانا فی کفایت
که در دات تنها حق
گرداننده می دیناست .

۲

سکده می جهان اسحق ندارد
بر کس در آید
ساقی خویش است
یک جرعه یک جام
نه کم، نه بیش است

۳

رقم به صبر
ساکت و تنها
باد افویگر
راند مرابرد
به بجای انجام

۴

دست گشته می کار آمد
به چکار آمد
ادم از خودن می
خست

دساره

۱-۵

بای فطرم سلام می آید

۱۰
بر زان شعور و پروردگار
به دربار لرزیدم
مانند که این بلم آدمی گوید
به ساعل و وطن برسانندم

۶
کاش می‌توانم به فم را از آب کنم
تا از در آب کنم

۷
کسی که حق ندارد
رنگ جامه می‌خورد
چگونه به دماغ جامه می‌کنند؟

۸
گهت را گرفت پروردگار
چنان سناقت پروردگار
که انباده گردنش گشت

۹
ماری دادم که شو می‌گفت
شعور خوارندم که مارا مار کرد
زیر برانگش و زاری مار کرد
(ماری)

۱۰
رفتم با دربار از دنیا ز کنم
رقص بنامی دلیم را باز کنم
تا لاله نهنکی از قعر آب
بیرون جیب و نعت

de